

نشریه ادبیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)

دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، سال دوم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۹

بررسی و مقایسه مضامین شعری مسعود سعد سلمان و ابوفراس حمدانی*

دکتر اسحاق طغیانی

دانشیار دانشگاه اصفهان

دکتر محمد علی ابوالحسنی

استادیار دانشگاه آزاد دهاقان

نجمه نبوی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

مقاله حاضر کوشیده است که مضامین مشترک شعر ابوفراس حمدانی، شاعر رومیات شورانگیز عرب و مسعود سعد سلمان، حبسیه سرای بزرگ ایران را بررسی و مقایسه نماید. از آنجا که این دو شاعر سال های مدیدی را در زندان های تنگ و تاریک، به سر برده و اندوه جانکاه غربت و گرفتاری و نومیدی را تجربه کرده اند، فکر و ذهنشان متوجه مضامین تقریباً مشترکی بوده که در شعرشان به خوبی انعکاس یافته است. در این نوشتار نخست درباره حبسیه و جایگاه مسعود سعد در این نوع ادبی مطالبی ذکر شده و سپس، مختصری در باب زندگی و شعر مسعود سعد و ابوفراس و نیز از تأثیر ادبیات عرب بر شعر مسعود سعد سخن به میان آمده است. بخش بعدی این پژوهش را بررسی و مقایسه مضامین اصلی شعر دو شاعر تشکیل می دهد که در ابتدا به انگیزه اصلی این مقاله یعنی حسب حال و شکواییه ها پرداخته و ابیاتی از دیوان دو شاعر در این باره ذکر شده است.

در بخش آخر هم مضامینی چون مدح، فخر، رثا، وصف و اخوانیات با ذکر ابیاتی با این مضامین در دیوان دو شاعر بررسی شده و در پایان نتیجه گیری به عمل آمده است.

واژگان کلیدی

زندان، مسعود سعد، حبسیات، ابوفراس، رومیات، حسب حال، شکایت، تفاخر و مدح.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۳/۳۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۹/۹
نشانی پست الکترونیک نویسنده: Etoghiani@yahoo.com

۱- مقدمه

بی‌شک سروده‌های هر شاعری بازتاب محیط فردی و اجتماعی و روحیات و اندیشه‌های اوست. شاعری که مدت طولانی را در حصار تنهایی زندان روزگار گذرانیده و طعم تلخ بی‌کسی و تحقیر و ناداری را چشیده باشد، همانطور که جسم و روحش دردناک و آزرده شده است، زبانش هم زبان درد و شکایت و اندیشه‌اش همه اثبات بی‌گناهی و رهایی از حبس می‌شود و به امید خلاصی زبان به مدح می‌گشاید، اما در عین حال نمی‌تواند فخر به جایگاه و اعتبار گذشته و فضل و شعر امروزش را پنهان کند، لطافت طبعش در محیط زندان بیشتر شده است. پس مرثیه‌هایی که در سوگ عزیزان و دوستانش می‌سراید، از سوز و گداز ویژه‌ای برخوردار است. آنگاه که زبان به وصف می‌گشاید، بیشتر از آنکه به وصف طبیعت و گیسوی دلبر و می و عشق پردازد، به بیان حالات روحی و جسمی خود پرداخته است.

مطالبی که ذکر شد، از مشخصه‌های اصلی ادبیات زندان بود که در این زمینه مسعود سعد طراز اول ایران است؛ چرا که در میان شعرای ایران هیچ شاعری مانند مسعود سعد، سال‌های زیادی از عمرش را در قلعه‌های بلند صعب‌العبوری به نام زندان نگذرانیده است. در نتیجه، قادر به سرودن چنین حبسیه‌های پر سوز و گدازی نبوده است و نیز در میان شاعران عرب هم شاعری به مرتبه ابوفراس نرسیده است، شاعری امیر و اسیری آزاده که رومیاتش بر عمق جان و دل هر انسان آزاده‌ای می‌نشیند. بنابر این، به جاست که موضوعات شعر این دو شاعر بزرگ حبسیه‌سرای ایران و عرب مورد مقایسه و بررسی قرار گیرد.

۲- حبسیه

از اقسام شعر غنایی «حبسیه» یا «زنداننامه» است که بیشتر اجزایش را شکایت و حسب حال «بث الشکوی» تشکیل می‌دهد (ظفری، ۱۷: ۱۳۵۷). قدیمترین مأخذ البته در فارسی _ که واژه حبسیه در آن آمده است، چهار مقاله عروضی است (همان، ۱۹)، آنجا که از مسعود سعد سخن می‌گوید:

«اربابان خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود سعد در علو به چه درجه است و در فصاحت به چه پایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود.» (عروضی سمرقندی، ۱۳۴۱: ۴۵).

از لحاظ معنی حبسیه را از اقسام شکایت‌نامه‌ها باید به شمار آوریم که خود از انواع فرعی شعرهای غنایی است. برای پژوهش دقیق درباره این نوع باید آن را همراه بابت الشکوی‌ها و حسب حال‌ها بررسی کنیم و مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا شکایت از زندان خود نوعی شکایت‌نامه است، مانند شکایت از بیماری و پیری و تهیدستی و ستمدیدی (فرشیدورد، ۱۳۵۷: ۲۱۴).

شکوی بر اشعاری اطلاق می‌شود که شاعر در قبال ناملازمات و محرومیت‌های وارده بسراید و حکایت از رنج و اندوه و یأس و ناکامی و تیره‌روزی و بدبختی گوینده آن کند (مؤتمن، ۱۳۶۴: ۷۶).

البته محتوای حبسیه‌ها فقط بیان غم و غصه شاعر نیست، گاه شاعر از تنگی زندانی که در آن محبوس است، بد رفتاری زندانبان، سختی و فشار کند و زنجیر یا مانند بندیکام‌های دوران اخیر، از درد و رنج ناشی از شکنجه، ژنده بودن جامه، نداشتن گسترده‌تری (تاریکی، آلودگی، بدی غذا، بی‌زمانی و یکسان بودن شب و روز و سال و ماه، سردی و گرمی و ...)، زندان، پیری و ناتوانی، شبکوری و دیگر بیماری‌ها، سرخی اشک، مصادره اموال، بی‌چیزی، ستیزه و ناسازگاری بخت و روزگار و چرخ، سفله پروری زمانه، بی‌قدری دانش و ارباب فضل و دردناکتر از همه، تنهایی و بیوفایی دوستان و کسان، لب به شکایت می‌گشاید و معمولاً این شکایت‌ها با توصیفی از همان مسایل همراه است (ظفری، ۱۳۷۵: ۱۹).

۳- جایگاه مسعود سعد در این نوع ادبی

نوزده سال زندانی شدن و زجر کشیدن، شاعری بلند طبع و توانا چون مسعود این نتیجه را در برداشت که از وی نوعی شعر مؤثر و جانگداز به یادگار بماند، نوعی که در ادبیات کمیاب است، زیرا سخنی که از دل برآید و تار و پود آن از

دل و جان بافته شود، در همه جهان مانند الماس نایاب و چون ناله یتیمان دلسوز و شورانگیز (محجوب، ۱۳۴۵: ۵۶۹).

دکتر فرشید ورد در کتاب «درباره ادبیات و نقد ادبی» در باب اهمیت حبسیات مسعود سعد می گوید:

عظمت و اهمیت مسعود سعد در زنداننامه های اوست که در نوع خود بی مانندست؛ زیرا، سه حبسیه سرای بزرگ داریم، مسعود سعد، خاقانی و بهار که از بین این سه تن، مسعود سعد بی شک بر خاقانی ترجیح دارد، زیرا خاقانی اگر چه در نوآوری و ابداع و ابتکار مضامین از مسعود سعد پیش است، اما فضل فروشی و ابهام گرایی و پیچیده گویی وی شعرش را در جایگاهی فروتر از مسعود سعد قرار داده است. ولی بین زنداننامه های بهار و مسعود از لحاظ زیبایی صوری و از نظر هنر شاعری تنها می توانیم با دکتر عبدالحسین زرین کوب هم داستان شویم و آنجا که می گوید:

در حبسیات بهار آهنگ مسعود سعد و خاقانی به گوش می رسد، اما درد و شکایت او از درد و شکایت آن ها بر ما مانوس تر و محسوس تر به نظر می آید (زرین کوب، ۱۳۴۲: ۳۱۴).

۴- نگاهی به زندگی و شعر مسعود سعد سلمان

اصل خاندان مسعود سعد از همدان بود که در زمان غزنویان به غزنین مهاجرت کرده بودند. سال تولد او دقیقاً معلوم نیست، اما به احتمال زیاد در بین سال های (۴۳۸ تا ۴۴۴) در لاهور به دنیا آمد (نوریان، ۱۳۷۵: ۱۳). پدرش از اعیان بود. کودکی و نوجوانی او نیز مانند ابوفراس صرف آموختن علم و ادب و نیز فراگرفتن فنون جنگاوری و شکار و تیراندازی و سوارکاری گردید. در همان سال های آغازین جوانی به سیف الدوله پیوست و هنگام جشن ها و اعیاد رسمی در مجالس بزم مدیحه سرایی می کرد و بعضی اوقات در جنگ ها او را همراهی می کرد تا اینکه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی به پسرش سیف الدوله محمد بدین می شود و او را به همراه عده ای از نزدیکان و ندیماناش از جمله مسعود سعد زندانی می کند. بدین ترتیب اسارت های پی در پی مسعود سعد شروع شد که اولین

زندان او دهک بود که نسبت به زندان های دیگر در آسایش و راحتی بیشتری بود. پس از مدتی او را به زندان سو بردند که خود شاعر مدت حبسش را در این دو زندان هفت سال بیان می کند:

هفت سالم بسود سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای

(دیوان، ۱۳۷۴: ۴۲۱)

بعد از هفت سال در زندان های سو و دهک او را به زندان نای منتقل کردند که سخت ترین دوران اسارتش را در آنجا گذرانده و نیز پرسوزترین شعرهایش را در همین زندان سروده است. سرانجام، بعد از سه سال رنج و سختی ها به شفاعت عمیدالملک ابوالقاسم خاص آزاد شد. به لاهور برگشت و به سروسامان دادن املاک پدرش پرداخت. در آن سالها عضدالدوله شیرزاد مأمور حکومت هند شد و ابونصر هبه الله پارسی وزیر و سپهسالار او که با مسعود سعد دوستی دیرینه ای داشت، حکومت چالندر را به مسعود سعد داد. بدین ترتیب، جایگاه مسعود به جایی رسید که شاعران دیگر او را مدح می کردند، اما دیری نپایید که بونصر مورد غضب سلطان واقع شد و همه یاران و عمال او از جمله مسعود سعد محبوس شدند که این بار شاعر نازک دل نگون بخت به مدت هشت سال میهمان دخمه ای تنگ و تاریک به نام مرنج بود که بارها از این زندان و نگاهبانانش و ضعف و بیماری در آنجا شکایت کرده است و در همین زندان بود که خبر مرگ فرزندش صالح را به او دادند و او مرثیه های سوزناکی در قالب رباعی در سوگ او سرود.

شد صالح و از همه قیامت برخاست بارید ز چرخ بر سرم هر چه بلاست
گر شوییدش به خون این دیده رواست در دیده من کنید گورش که سزاست

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۷۲)

سرانجام، به شفاعت ثقة الملک طاهر بن علی مشکان از زندان آزاد شد و عهده دار شغل کتابداری دربار سلطنتی شد که این منصب را تا پایان زندگی اش به عهده داشت و عاقبت به قید احتمال در سال ۵۱۵ هجری دیده از جهان فرو بست (نوریان، ۱۳۷۵: ۳۰).

دیوان مسعود سعد مشتمل بر توصیف، مدیحه، تغزل، مرثیه، فتح‌نامه، حکمت و پند، طنز و برتر از همه حسب حال است که روی هم رفته از شانزده هزار بیت شعر از قصیده، مثنوی، قطعات ترجیعات، مسمط، غزل و رباعی تشکیل شده است. در پایان دیوان او وصف سی روز ماه و وصف ایام هفته و یک مثنوی در صفت ندیمان سلطان عضدالدوله شیرزاد وجود دارد.

دل‌انگیزترین و ارزشمندترین شعرهای مسعود سعد همان حبسیات اوست که اگر این حبسیات نبود، به چنین شهرتی نمی‌رسید و در حد یک مدیحه پرداز باقی می‌ماند. کهن‌ترین مستزاد و ماده تاریخ موجود در شعر فارسی، در دیوان اوست و نیز قدیمی‌ترین و کاملترین شهر آشوب شعر فارسی در دیوان مسعود سعد آمده است.

۵- تأثیر ادبیات عرب بر شعر مسعود سعد

از دوره غزنوی توجه به ادب عرب مرسوم شد و بعد از آن در هیچ دوره‌ای نیست که شاعران به شعر عرب بی توجه باشند (شمیسا، ۱۴۱: ۱۳۷۸). عوفی در جلد دوم صفحه ۲۴۶ لب‌الب‌الباب گفته است که مسعود سعد سه دیوان داشت که یکی به پارسی و دیگری به تازی و سوم به هندی بود. از اشعار هندی او مطلقاً اثری در دست نیست، اما از ابیات تازی او بعضی موجود است، حتی عوفی ابیاتی را به عنوان نمونه اشعار عربی مسعود سعد می‌آورد (صفا، ۱۳۵۶: ۴۹۰).

مسعود سعد سردهسته سخنوران زندانی، خود در ساختن زندان نامه به شعر فارسی مبتکر است و در آفرینش این نوع مبدع. از این جهت، جز آثار عربی که شاعر کم و بیش تحت تأثیر حبسیه سرایان عرب بخصوص متنبی و ابوفراس بوده، کمتر در این زمینه زیر نفوذ شاعران پیش از خود قرار داشته است (ظفری، ۱۳۷۵: ۲۵۰).

آربری نوشته است پیش از مسعود، ابوفراس حمدانی (۳۲۰_۳۵۷ ه.ق) شاعر عرب بر اثر هفت سال اسارت در بند رومیان حبسیه‌ها سروده بود و بنابر این وقتی مسعود مجبوس شد، سرمشق خوبی از این نوع شعر را از پیش در اختیار داشت که از آن تقلید کند. شباهت سوابق زندگانی ابوفراس و مسعود سعد و آگاهی وافر

مسعود از زبان و ادب عربی و نیز به عربی شعر سرودن وی به خصوص همانندی برخی موضوعات و مضامین در اشعار ابوفراس و مسعود بعضی از فاضلان معاصر را با احتیاطی محققانه به امکان و احتمال تأثیر و تأثر در حبسیه‌های مسعود متوجه ساخته است که نکته‌ای است در خور دقت (یوسفی، ۱۳۶۷: ۱۰۰).

نگاهی به زندگی و شعر ابوفراس حمدانی

حارث بن سعید بن حمدون حمدانی معروف به ابوفراس در سال ۹۳۲ م / ۳۲۰ هـ در موصل به دنیا آمد (حنالفاخوری، ۴۷۵). سه سال بیشتر نداشت که پدرش را از دست داد و پسر عمه‌اش سیف‌الدوله که در آن سال‌ها حکومت حمص و حلب را داشت، سرپرستی او را به عهده گرفت.

ابوفراس در دربار سیف‌الدوله که محلی برای اجتماع ادبا، شعرا و دانشمندان بزرگ بود، بالید و جنگجویی شجاع، سوارکاری ماهر و شاعری لطیف طبع شد. این ویژگی‌ها و نیز بزرگ‌منشی و مناعت‌طبع او سیف‌الدوله را بر آن داشت که حکومت منبج را که دژی در نزدیکی حلب بود، به او بسپارد.

اما درباره اسارت او روایات متناقضی وجود دارد. برخی عقیده دارند که او فقط یک‌بار اسیر شد و بعضی معتقدند که دو بار به زندان افتاد که این نظر دوم بهتر است. بار اول در سال (۹۵۹) در مغاره الکحل اتفاق افتاده است که رومیان او را به خرشنه دژی نزدیک ملطیه بر ساحل فرات منتقل کردند (همان، ۴۷۶)، ولی طولی نکشید که از زندان رها شد و یا گریخت و پس از چندی لشکری فراهم کرد و به رومیان حمله نمود که دوباره اسیر شد و رومیان او را به قسطنطنیه بردند. این بار چون سیف‌الدوله به شدت از دست او عصبانی بود، در پرداخت فدیة آزادی اش به رومیان تعلل ورزید و او مدتی در زندان ماند. در این مدت نامه‌های زیادی به سیف‌الدوله نوشت و حتی تهدید کرد که به دشمنان او پناه می‌برد تا اینکه سیف‌الدوله فدیة رهایی‌اش را داد و او از زندان آزاد شد. هر چند این دوران برای او سخت و جانکاه بود، اما دل‌انگیزترین و سوزناک‌ترین اشعارش حاصل همین دوران است.

یک سال بعد از آزادی ابوفراس، سیف الدوله فرمان‌روایی حمص را به او داد و خود در گذشت. حکومت حلب پس از درگذشت سیف الدوله به پرده‌دار ترکش قرغویه که وصی ابوالمعالی پسر سیف الدوله بود، رسید (طیبیان، ۱۳۲۱: ۱۵۱) و او ابوالمعالی را نسبت به ابوفراس بدبین کرد و به او می‌گفت که ابوفراس در صدد است که حکومت را از دست او بیرون آورد. بدین ترتیب، ابوالمعالی سپاهی را به فرماندهی قرغویه برای جنگ با ابوفراس روانه کرد. جنگی در روستای صدد نزدیک حمص برپا شد که ابوفراس در آن شکست خورد و در نزدیکی کوه سینر زخمی شد و از قرغویه امان خواست؛ لیکن قرغویه به برده‌اش فرمان داد تا ابوفراس را با آهنی سر تیز بزند. ابوفراس از اسب به زیر افتاد. سرش بریده و نزد خواهرزاده‌اش ابوالمعالی فرستاده شد (همان، ص ۱۵۱). ابوفراس خود را برتر از آن می‌دانست که از شاعرانی که حاشیه‌نشینان مجالس امرا بودند، در شمار آید. بنابر این، از گردآوری و تنقیح آثار خود اعراض می‌کرد، اما استادش ابن خالویه، هر چه ابوفراس از اشعار خود برای او خوانده بود، جمع‌آوری کرده بود (حنالفاخوری، ۴۷۷).

دیوان ابوفراس مجموعه‌ای از تفاخر، وصف، رثا، تغزل، شکایت و حکمت است که دلنشین‌ترین اشعار او همان رومیاتش است که در زندان سروده است و سرشار از درد و رنج و عواطف لطیف و صادقانه اوست. ابوفراس قصاید پراکنده‌ای هم دارد که خطاب به یاران و خویشاوندان خود سروده است که به اخوانیات شهرت یافته است.

۷- مقایسه و بررسی مضامین مشترک شعر دو شاعر

با مطالعه دیوان‌های شعر مسعود سعد و ابوفراس می‌توان دریافت که موضوعات مشترک شعر آن دو، گذشته از حسب حال و شکواییه که مهم‌ترین وجه اشتراک شعر آنان است، وصف، رثا، مدح، فخر، حکمت، اخوانیات است که به هر کدام از آن‌ها در جای خود پرداخته می‌شود. بسیار ممکن است در حوادث همانند، نظیر اسارت و حبس، اندیشه‌ها و خیالات مشابه به ذهن شاعر و نویسنده بگذرد، چنان که قطعه زیبا و مشهور ابوفراس در «رومیات» او در همدلی با کبوتر،

سرآغاز بند دهم از منظومه زندانی شیلان اثر لردبارون، شاعر انگلیسی را به یاد می‌آورد که از زبان محبوس گفته است. «نوری بر خاطر من پرتو افکند؛ ترانه پرنده‌ای بود» (یوسفی، ۱۳۶۷: ۱۰۰).

روشن است که آنچه باعث مقایسه و تطبیق شعر این دو شاعر شده است، همان زندان نامه‌ها یعنی حبسیات مسعود و رومیات ابوفراس است که صاحبان خود را به چنین آوازه و شهرتی رسانده است. آثاری که در نوع خود بی‌نظیرند، اگرچه تفاوت زیادی بین آن‌هاست، اما از آنجا که محیط زندان و شرایط سخت دوری و غربت و تنهایی و خلاصه دردهای جسمی و روحی تأثیر تقریباً یکسان یا حداقل بسیار نزدیک بر افراد می‌گذارد و بیانشان و افکارشان را به هم نزدیک می‌کند؛ می‌توان وجوه اشتراک زیادی در این نوع شعر و به طور کلی در دیوان دو شاعر یافت.

۷-۱- شکایت

شکایت موضوع مشترک در حبسیات و رومیات است که هر دو شاعر در زندان نامه‌هایشان زبان به شکوه گشوده‌اند و از عامل اسارت و بی‌وفایی و بخت و غیره گله کرده‌اند. در اصل شکایت اساس این گونه اثرهاست؛ البته در مخاطب شکایت آنان تفاوت‌هایی است؛ به عنوان مثال، مسعود سعد بیشتر از روزگار، فلک، اختران و بخت و اقبال شکایت می‌کند. یعنی به جای آنکه از عاملان اصلی حبس‌های طولانی خود شکایت کند، به دنبال مقصران تا حدودی خیالی یا کم‌اهمیت‌تر می‌گردد. اما ابوفراس بیشتر از حاسدان، دشمنان و حتی سیف‌الدوله شکایت می‌کند.

اما هر دوی آن‌ها از ستم زمانه بسیار نالیده‌اند و علت زندانی شدنشان را حيله و نیرنگ روزگار می‌دانند؛ مانند این ابیات ابوفراس که روزگار را مقصر زندانی شدن خود می‌داند:

ولیس زمانی غادر بی وحده
تصفحت أقوال الرجال فلم یکن
ولا صاحبی دون الرجال ملول
الی غیر شاک فی الزمان وصول

(دیوان، ۱۹۹۱: ۲۰۳)

مسعود سعد هم از دشمنی روزگار با خود می گوید:

کرد با من زمانه حمله به جنگ چون مرا بسته دید میدان تنگ
رنج و غم را زبهر جان و دلم تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۰۹)

او گاهی اختران آسمان و طالع نحسش را مقصّر محبوس شدنش می داند:

محبوسم و طالعست منحوسم غمخوارم و اخترست خونخوارم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۹۷)

یا آسمان و ستارگان را علت بدبختی خود می داند:

خورده قسم اختران به پاداشم بسته کمر آسمان به پیکارم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۹۷)

مسعود سعد گاهی به شدت به حاسدان خود می تازد:

ای که مرا دشمن داری همی هست مرا فخر و ترا هست ننگ
مردم روزی نزید بی حسود دریا هرگز نبود بی نهنگ

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۶۲)

ابوفراس هم از حاسدانی که از اسارت او شادند. شکایت می کند و این حسادت را دلیل شرف و بزرگی خود می داند و می گوید اگر من بزرگ نبودم، کسی به من حسادت نمی کرد:

و من شرفی الایزال یعیینی حسود علی الامر الذی هو عائب
فهم یطفئون المجد واللّه و اقد وهم ینقصون الفضل، و اللّه واهب

(دیوان، ۱۹۹۱: ۴۱)

«از نشانه‌های شرف من آنکه همواره حسود بر من عیب می گیرد.

آنان چراغ مجد و عظمت را خاموش می کنند و خداوند افروزنده آن است، و

آنان از فضیلت من می کاهند و خدا بخشنده آن است.»

مسعود سعد گاهی از بدهکاری شکایت می کند، او که زمانی به شاعران دیگر

صله می بخشیده و غرق در نعمت و ثروت بوده است، اکنون روزی کمی

می خواهد که وامش را بپردازد.

نه بدان غمگینم که محبوسم	نه بدان رنجه‌ام که بیمارم
نیست از حمله‌ اجل باکم	نیست از بند پادشه عارم
از تقاضای قرض خواهانست	همه رنج و انده و تیمارم
هر زمانی سبک شود دل من	کز غم وام‌ها گرانبارم
روزی نیم خورده می‌طلبم	که بدو وام کرده بگذارم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۷۸)

اما ابوفراس بیشتر از سیف‌الدوله شکایت می‌کند و دوستی‌های گذشته را بیاد می‌آورد و وعده‌های او را:

تلک الموادات کیف تهملها؟	تلک المواعید، کیف تُغفلها
أین المعالی التي عرفت بها	تقولها دائماً و تفعّلها؟
یا ناعم الثوب، کیف تبدله؟	ثیابنا الصوف ما تبدلها؟

(دیوان، ۱۹۶۰: ۲۶۴)

« آن دوستی‌ها را چگونه فرو گذاشتی و آن وعده‌ها را چه سان نادیده گرفتی؟ آن صفات عالی‌ه که به آن‌ها شناخته بودی، کجا رفت؟ که همواره از آنان می‌گفتی و به کار می‌بستی؟

ای آنکه جامه‌ نرم پوشیده‌ای، چگونه جامه‌ دیگرگون می‌کنی؟ جامه‌های ما پشمین است و ما آن را دیگرگون نمی‌کنیم؟»

مسعود امرا و بزرگان دولت غزنوی را دشمن خود نمی‌داند، بلکه دشمن خود را شاعری حقیر می‌داند که بعضی‌ها معتقدند که این شاعر ابوالفرج رونی بود که به مسعود حسادت می‌کرده است، اما برخی دیگر می‌گویند دشمنی که مسعود از او در اشعارش شکایت می‌کند، ابوالفرج نصرین رستم از امرای بزرگ بوده است (یاسمی، ۱۳۷۴: ۱۵).

بوالفرج شرم نامدت که بجهد	به چنین حبس و بندم افکندی
---------------------------	---------------------------

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۱۸)

ابوفراس هم از سخن چینی دشمنان شکایت می‌کند:

ولا تقبلن القول من کل قائل	سارضیک مرای لست ارضیک سمعا
----------------------------	----------------------------

(دیوان، ۱۹۶۰: ۴۴)

«گفته هر گوینده را می‌پذیر، شنیدن کی بود مانند دیدن».

یا مسعود سعد در شکایت از سعایت و حیلۀ دشمنان می‌گوید:

همی ندانم خود را گناهی و جرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مگار

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۰۷)

بی شک، شاعران مجبوس در حصار زندان از تنگی جا می‌نالند، چنانکه

ابوفراس گفته است:

یضیق مکانی سوای لانتی علی قمة المجد الموثل جالس

(دیوان، ۱۹۶۰: ۴۲)

شاید مسعود سعد بیت زیر را به پیروی از ابوفراس سروده باشد:

ز تیغ تیزترم خاطریست در مدحت گرم چه هست یکی حبس تنگ‌تر ز نیام

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳۴۸)

یا در جای دیگر می‌گوید:

از ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳۳۱)

یکی از موضوعات رنج آور و آزاردهنده شاعر در این هنگام که اسیر بند و

حلقه‌های زنجیر است، شادکامی و خرمی حاسدان و رقیبان و طعنه‌های جان دوز

آن هاست؛ در حبسیه‌های عربی هر شاعر زندانی از این مسأله رنج می‌برد

(ظفری، ۱۳۷۵: ۱۷۹).

تکاثر لوای ما اصابتی کأن لم تنب الا بأمری نواب

(دیوان، ۱۹۶۰: ۶۲)

«در آنچه که به من رسیده است، زبان عیب‌جویان بر من دراز شد، گویی تنها

این سختی‌ها بر من وارد می‌شود و دیگران از آن بر کنار می‌مانند.»

و مسعود سعد برای تلخکامی خود از طعنه دوست و سخن‌چینی دشمن پایانی

نمی‌بیند (همان، ۶۲).

تا کی خورم به تلخی و تا کی کشم به رنج از دوست طعنه‌ای وز دشمن سعایتی

(دیوان، ۱۳۶۴: ۵۲۲)

مسعود سعد در بعضی از قصیده‌هایش ضمن مدح امیری از بی‌توجهی و بد قولی او گله و شکایت می‌کند. به عنوان نمونه، خطاب به ثقه‌الملک طاهر بن علی می‌گوید:

ای آنکه به هر هنر بزرگان پیش تو چو کودک خردند
امروز به من رسید پنجی زان ده که مرا امید کردند
وز پنج دگر نیافتم هیچ می‌ترسم که از میان بگردند

(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۰۵)

۷-۲- بیان حالات روحی و جسمی در زندان

مسعود سعد و ابوفراس هم در توصیف حالات روحی خود بسیار مهارت دارند و هم در توصیف طبیعت. ویژگی مهم توصیفات آن در ملموس و عینی بودن آن هاست، به عنوان نمونه، مسعود سعد درد و رنج خود را در زندان به گونه‌ای وصف می‌کند که خواننده می‌تواند با تمام وجود آن را احساس کند:

از غم و رنج بر دلم کوهی است تا برین خشک تند کهسارم
خار اندام گشت پیره‌نم موی مالیده گشت دستارم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۷۹)

مسعود سعد در جزییاتش به طور مفصل به بیان رنج‌های روحی و جسمی خود می‌پردازد. او حال زار و رقت بار خود را در دخمه‌های هراس‌انگیزی به نام زندان به خوبی نشان می‌دهد. روحیات خویش و روحیات هر زندانی نگون‌بختی را که در غارهای مرگ و فراموش‌خانه‌هایی نظیر سو و دهک و نای و مرنج دفن می‌شوند، با روشنی و شیوایی شورانگیز و جانگدازی ترسیم می‌کند و نمایش می‌دهد (فرشیدورد، ۱۳۷۸، ۳۰۸).

آب اندوه ز دیده چندان رفت تا زدود ز آینه نشاطم زنگ
آب رویم نماند در رویم آب مانند کسی نبینی رنگ
محنتم همچو دوستان عزیز هر شب اندر کنار گیرد تنگ
شربت‌ی خورده‌ام به طعم چنان نوشم آمد همی به کام شرنگ
خورشم گشت خاک تیره چو مار مسکنم کوه تنگ شد چو پلنگ

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۵۹)

اما ابوفراس شاید به این دلیل که مدت حبسش از مسعود سعد کمتر بود، چندان به بیان مصائب زندان و رنج های آن پرداخته است و خیلی مختصر بعضی اوقات به بیان حالات روحی و جسمی خود پرداخته است. با وجود اینکه در زندان روح و جسمش آزرده و دردناک شد، اما معنی واقعی زندگی را دریافت و عواطف و احساسات او لطیف تر شد و روحیه او به گونه ای بود که از ذلت و خواری گریزان بود. بنابراین، زیاد عجز و ناله نشان نمی داد و امیدش به پروردگار رحیم بود و بعضی اوقات به بیان دردهای خود آن هم با لحنی سرافرازانه می پرداخت.

مصابی جلیل، والعزاء جمیل	وظنی بان الله سوف یدیل
جراح، وأسر، و اشتیاق و غربة	أحمل، انی بعدها لحمول...
جراح تحاماها الاماه، مخوفة	وسقمان: باد منهما و دخیل
أقلب طرفی لا أری غیر صاحب	یمیل مع النعماء، حیث تمیل

(دیوان، ۱۹۹۱: ۲۵۲)

«مصیبت من بزرگ است و صبری بزرگ باید و چنان پندارم که خداوند زود احوال مرا دگرگون کند. جراح و اسارت و اشتیاق و غربت همه را بر خود هموار می کنم که از این پس تحملم افزون شده است. جراحی ترسناک که پزشکان از آن دوری می جویند و دو گونه بیماری: بیماری آشکار و بیماری پنهان، چون چشم می گردانم، تنها یاری را می بینم که نعمت هر سو گردد، بدان سو می گردد.»

مسعود سعد حال خود را در شب این گونه وصف می کند:
شب آمد و غم من گشت یک دو تا فردا

چگونه ده صد خواهد شد این عنا و بلا

(دیوان، ۱۳۶۴: ۷)

و ابوفراس در این باره می گوید:

اما لیلة تمضی و لا بعض لیلة
اسر بها هذا الفؤاد الموجعا

(دیوان، ۱۹۶۰: ۴۳)

« شبی در زندان بر من نگذشته است که در آن دل درد آگینم شادمان شده باشد.»

مسعود سعد بر خلاف ابوفراس در بیان حالات و دردهایش زیاده‌گویی می‌کند که دلیلش همان اسارت‌های پی‌درپی و نوزده ساله اوست که او را رنجور و کم‌طاقت کرده است:

روز تا شب زغم دل افگارم	همه شب تا به روز بیدارم
بدل شخص جان همی کاهم	بدل اشک خون همی بارم
از دو دیده دو جوی بگشادم	بر دو رخ زعفران همی کارم
همه همسایگان همی شنوند	گریه سخت و ناله زارم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۸۷)

اما با وجود شکوه و بی‌تابی‌ها گهگاه مانند ابوفراس بیشتر صبوری می‌کرد تا دشمنانش شاد نشود:

گر صبر کنم عمر همی باد شود	ور ناله کنم عدو همی شاد شود
شادی عدو نجویم و صبر کنم	شاید که فلک در این بیان راد شود

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۷۶)

ابوفراس ناتوانی و پیری خود را در زندان این‌گونه بیان می‌کند:

قد حطم الخطی و اخترم العدا	وفلل حدالمشرفی المهند
----------------------------	-----------------------

(دیوان، ۱۹۶۰: ۳۲)

«من در حالی تو را می‌خوانم که نیزه‌ام شکسته و دم شمشیرم کند شده است.»

مسعود سعد احتمالاً از او تأثیر پذیرفته و صفت کند شمشیر را به کار برده است:

حمله چه کنی که کند شمشیرم	پویه چه دهی که تنگ میدانم
---------------------------	---------------------------

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳۵۲)

۷-۳- طلب رهایی از زندان

این نکته طبیعی است که انسان مجبوس در دخمه تنگ و تاریک زندان با انبوه تألمات روحی و جسمی در اندیشه رهایی باشد. به خصوص که او شاعری

لطیف طبع و نازک دل باشد و روزگاری را هم در ناز و نعمت و قدرت و شوکت زیسته و اکنون که در بند زندان گرفتار آمده است، تمام فکر و ذکرش آزادی از حبس است و این مطلب بارها در شعرش انعکاس می‌یابد و شالوده اصلی شعرش را تشکیل می‌دهد. بی شک مسعود سعد و ابوفراس هم از این قاعده مستثنی نیستند و هر دو در زندان نامه‌هایشان همواره خواستار فراهم شدن اسباب رهایی خود بوده‌اند. البته تفاوت عمده‌ای بین آن دو است و آن این است که ابوفراس هرگز برای رهایی از زندان و پرداخت فدیة آزادی خود تن به ذلت و خواری مدح نمی‌دهد. البته گاهی برای جلب توجه سیف‌الدوله در حد اعتدال و با حفظ عزت نفس به مدح او پرداخته است. به عبارت دیگر، با لحنی زیبا و همراه با مناعت طبع و بیادآوری لطف و عنایت گذشته خواسته خود را بیان می‌کند.

فيا ملبسی النعمی التي جل قدرها لقد أخلقت تلك الثياب فجدد

«ای آنکه جامه نعمت گران‌قدر خود را بر من پوشانیدی، اکنون این جامه کهنه شده تازه‌اش گردان.»

بدین ترتیب بیشترین قسمت رومیات او قطعات و قصایدی است خطاب به امیر تا برای رهایی او فدیة‌ای بفرستد.

مسعود سعد نیز در بیشتر قصاید مدیحی خود بعد از ستایش و مدح ممدوح رهایی و شفاعت خود را از او می‌خواهد. به جرأت می‌توان گفت اصلی‌ترین هدف مسعود سعد از مدیحه پردازی همین رهایی از زندان است که بر خلاف ابوفراس او در مدح زیاده‌گویی می‌کند، هر چند از انصاف به دور است که فراموش کنیم مسعود سعد نوزده سال پیاپی را در زندان‌های وحشتناک گذرانده و ابوفراس هفت سال محبوس بوده است. بنابراین، مسعود سعد برای رهایی از حبس خیلی بیشتر از ابوفراس به مدح و ستایش امرا و بزرگان پرداخته است. کاری که ابوفراس به آن تن در نداده است.

در نعمت تو هر روز به موج آرم بحری	در موج تو هر روز به عرض آرم کانی
گر چرخ ستمکار درین بندم بکشد	این گفته من ماند آخر به نشانی
گر هیچ به فر تو گشاده شوم از بند	در پیش خودم بینی بر بسته میانی

بخشای به من از سر شفقت تو که هرگز
مظلوم تر از من به جهان نیست جوانی
(دیوان، ۱۳۷۴: ۴۱۳)

یا می گوید:

در زندان تا کرده مرا گردون پیر

آن موی چو شیر گشت و آن رخ چو زریز

از پای در آورد مرا چرخ اثیر

ای دولت طاهر علی دستم گیر...

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۸۵)

۷-۴- مدیحه

با نگاهی هر چند اجمالی به دیوان مسعود سعد این نکته به خوبی روشن می شود که او شاعری مدیحه پرداز است. شاعری که با وجود اینکه در سایه حبسیاتش به آوازه و شهرت رسیده است، در دیوانش بیشتر از آنکه حسب حال و شکایات باشد، مدح امیران و بزرگان دولت غزنوی است. حتی آنجا که از سختی های غیر قابل تحمل نای، گله می کند و دل خواننده را به درد می آورد و او را با خود همراه می سازد:

چون نای بینوایم از این نای بینوا
شادی ندید هیچ کس از نای بینوا

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳۱)

ناگه شروع به مدح امیری می کند که خواننده تا حدودی دچار شوک می شود.

جاه محمد علی آن گوهری که چرخ
چون بر کفش نهاد و به خلق جهان نمود
پرورده ذات پاکش در پرده صفا
زو روزگار تازه شد و ملک با بها

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳۲)

یا به دنبال وصف طبیعت، مدح بزرگی را می گوید و یا در ادامه چيستانی فلان سلطان را مدح کرده است، او حتی جایی که از ابوالفرج نامی ناراحت است، در ابتدا به مدح او می پردازد:

ای به بلندی سخن شاعران
فرشی گستر دمت از دوستی
هرگز مانند تو نابوده مرد
باز که فرمودت کاندر نورد

(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۱۰)

حتی مضمون قدیمی‌ترین مستزادی که در دیوان او آمده است، مدح سلطان مسعود است:

ای کامگار سلطان گشته عیان انصاف تو به گیهان

مسعود شهر یاری خورشید نامداری اندر جهان

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۰)

اما ابوفراس شاعر مدیحه‌پرداز نبوده است. او خود امیر و حاکم منبج بوده است و احتیاجی به مدح نداشت؛ چون از خاندان امرا بوده است. او فقط سیف‌الدوله را مدح نموده و البته بر خلاف مسعود سعد اغراق نکرده است و واقع‌گرا بوده است و شرافت و عزت نفس خود را حفظ نموده است.

و انت الذی بلغتنی کل رتبه مشیت الیها فوق اعناق حسدی

(دیوان، ۱۹۹۱: ۹۸)

«تویی که مرا به هر پایگاهی رسانیدی و من پای برگردن حسودانم نهاده بدان پایگاه فرا رفتم.»

مسعود سعد در مدیحه‌های آغاز شاعری از همت بلند خویش سخن می‌گوید و شاعر به پشتوانه ثروت موروثی، تقاضای صله از ممدوح را خلاف آزادگی می‌داند. اما عسرت ایام پیری او را به خلاف آن کشانده است (نوریان، ۱۳۷۵: ۳۲).

به هر حال، مسعود سعد یک شاعر مدیحه‌پرداز است که قبل از اسارتش مطابق معمول شاعران هم عصرش برای رسیدن به جاه و مقام و ثروت مدح می‌گفته و در زمان اسارت، به امید رهایی به مدح و ستایش امرا و بزرگان غزنوی پرداخته است.

اما ابوفراس را نمی‌توان یک شاعر مدیحه‌پرداز دانست و اگر مدح کمی درباره سیف‌الدوله گفته است، هدفش رهایی از زندان بوده است که در این هدف با مسعود سعد مشترک بوده است، اما ویژگی اصلی شعر او تفاخر است.

۷-۵- تفاخر

همان‌گونه که تعداد ابیات مدحی در دیوان مسعود سعد زیاد است، ابیات فخری هم در قصاید ابوفراس زیاد به چشم می‌خورد. ابوفراس خود جنگجوی دلاوری بود و نیز نیاکانش همه به شجاعت و بزرگ‌منشی و شرافت شهرت

داشتند که هم اهل ادب بودند و هم اهل شمشیر. چون به جوانی رسید و به عزت نفس و فتوت و شجاعت خود آگاه شد، همواره خود را در کشاکش نبرد روبرو با سروران شمشیرزن و نیزه گذار دیده بود و این نیز خصال خود پرستی و اعجاب به خود را در او بارور ساخته بود (حنالفاخوری، ۴۸۳).

او در افتخار به آل حمدان می گوید:

لئن خلق الانام لحسو كأس و مزمار و طنبور و عود
فلم یخلق بنو حمدان الا لمجد أو لبأس أو لوجود

(دیوان، ۱۹۹۱: ۱۰)

«اگر خداوند مردم را برای ساغر نویسی و عود و طنبور نویسی آفریده باشد، بنی حمدان را جز برای مجد و جنگ یا بخشش نیافریده است.»

یا در قصیده‌ای دیگر قوم خود را بر اقوام دیگر برتری می دهد:

تفضلنا الانام ولا تحاشی و نوصف بالجميل ولا نحابی
وقد علمت و ربیعة بل نزار بأننا الرأس و الناس الذنابی

(دیوان، ۱۹۹۱: ۳۴)

«مردم ما را برتر می شمارند بی هیچ استثنایی، ما را به زیبایی می ستایند بی هیچ محابایی ربیعه بلکه نزار هم می داند که ما سر هستیم و مردمان دنباله.»

ابوفراس ابیات زیادی دارد که در آن به خود می بالد:

اذا ما العز أصبح فی مكان سموت له ، و ان بعد المزار...
أبث لی همّتی و غرار سیفی و عزمی و المطیة و القفار

(دیوان، ۱۹۹۱: ۱۵۸)

«چون عزت در مکانی قرار گیرد، هر چند دست یافتن به آن دشوار باشد، من به سوی آن فرا می روم. همّت من و تیزی شمشیر من و عزم من و مرکب من و بیابان هایی که می پیمایم.»

ابوفراس گاهی به شعر خود می نازد و تأکید می کند که در آن از مفاخر خود و مدایح پدران نجیبش تجاوز نمی کند و شعرش مدح و هجا و هرزگی نیست:

الشعر دیوان العرب أبداً، و عنوان النّسب

لم اعد فيه مفاخرى و مديح آبائی النجب
لا فى المديح ولا الهجاء و لا المجون ولا اللعب

(دیوان، ۱۹۹۱: ۴۷۸)

همان گونه که مسعود سعد در مدح مبالغه می کند، ابوفراس هم در فخر و مفاخراتش مبالغه می کند؛ البته مسعود سعد هم ابیاتی دارد که در ستایش فضایل خود سخن رانده است:

جاهم چو، کاهد خرد فزاید کارم چو بندد و سخن گشاید
زینگونه نکوهیده باد از ایزد آن کس که مرا برهنر ستاید
هر جای که مسعود سعد باشد کس با او پهلو چگونه ساید
من دانم گفت این و تو ندانی بلبل داند آنچه می سراید

(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۰۹)

یا درباره سخنش می گوید:

تخم گشت ای عجب مگر سخنم که پراکنده بر زمین فکنم
او بروید همی و شاخ زند من از او دانه ای همی نچنم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۷۳)

در جای دیگر در ستایش خویش گفته است:

منم کاندر عجم و اندر عرب کس نبیند چون من از چیره زبانی
سجود آرد به پیش خاطر من روان رود کی و ابن هانی

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۱۵)

بنابر این با وجود اشعار فخر آمیزی که در دیوان مسعود سعد وجود دارد، فخر در شعر او جایگاه چندانی ندارد.

ابوفراس درباره شجاعت خود می گوید:

متی تخلف الا یام مثلی لکم فتی طویل نجاد السیف رحب المقلد

(دیوان، ۱۳۷۴: ۳)

کی روزگار می تواند مانند من فرزندی بلند قامت و فراخ سینه برای شما

بزیاید؟

ونیز درباره بزرگی خود می گوید:

و کیف ینتصف الاعداء من رجل العز اوله و المجد آخره

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۳)

چگونه دشمنان می توانند از مردی کینه خواهی کنند که آغاز او با بزرگی نژاد و آخرش با جلال و شوکت است.

مسعود سعد درباره آزادگی خود می گوید:

سر به پیش خسان فرو نارم
گر ز خورشید روشنی خواهد
منت هیچکس نخواهم از آنک
بندۀ کردگار ذوالمنتنم
که من از کبر، سرو بر چمنم
دیدگان را ز بیخ و بن بکنم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۷۳)

یا عزم و اراده خویش را چنین توصیف می کند:

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز
نه خیره گردد چشم من از شب تار
رسد به فرجام آن کار کش کنم آغاز
نه سست گردد پای من از طریق دراز

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۵۱)

۶-۷- مرثیه

مرثیه مضمونی است که با روحیه شاعر رنج دیده در محبس نزدیکی کاملی دارد؛ بنابراین، هر دو شاعر مرثیه‌های جانسوزی دارند که در زندان در رثای دوستان، عزیزان و ممدوحان خود سروده‌اند.

مسعود سعد در مرگ فرزندش صالح این گونه می سراید:

صالح تر و خشک شد ز تو دیده و لب چه بد روزم چه شور بختم یارب
با درد هزار بار کوشم همه شب تو مردی و من یزیستم اینت عجب

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۷۰)

یا در رثای عمادالدوله ابوالقاسم می گوید:

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر
نهد چو چشمه خورشید بچه‌ای در خاک
تو این گمان میراندر وقاحتش بنگر
چو نو عروسان بندد ز اختران زیور

(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۹۴)

مرثیه‌های ابوفراس کوتاه است، همراه با ناله‌ها و آه‌ها مصیبت رسیده را تسلیتی نمی‌شناسد و از او نمی‌خواهد که از مویه و زاری باز ایستد، چنانکه گویی با مرگ آن فقید همه چیز ویران شده است (حنا الفاخوری، ۴۸۱).

ابوفراس شعر را وسیله‌ای برای بیان احساسات و عواطفش به کار می‌گرفت، به همین دلیل جز برای چند تن از نزدیکان و خویشاوندان مرثیه‌ای نسروده است (همان، ۴۸۱).

او مرثیه‌ای جانسوز در رثای یکی از غلامانش سرود:

أعزّز علیّ بآن بییت موسداً و أییت أندبه مع الاخوان
و لقد وددت بآن أكون مكانه تحت التراب و أن یكون مكانی

(دیوان، ۱۹۹۱: ۳۳۲)

«چه دشوار است بر من که او شب سر بر بالش خاک نهد و من با یاران شب را تا بامداد بر او نوحه سرایی کنم. دوست دارم که من در جای او در زیر خاک باشم و او در جای من.»

یا در رثای مادرش می‌گوید:

حرامّ ان بییت قریر عین! ولؤمّ أن یلمّ به السورؤ

(دیوان، ۱۹۹۱: ۱۶۱)

یا در سوگ خواهرش این‌گونه می‌سراید:

أترعم انك حین الوفاء و قد حجب التراب من قد حجب؟

(دیوان، ۱۹۹۱: ۲۳)

او در رثای خود هم خطاب به دخترش مرثیه‌ای سروده است:

أبنیتی لاتجزعی كل الأنام إلی ذهاب
نوحی علیّ بحسرة من خلف سترك و الحجاب
زین الشباب ، ابوفراس لم یمتّع بالشباب

(دیوان، ۱۹۹۱: ۵۹)

«ای دختر کم بی تابی مکن. همه مردم روی به رفتن دارند، بر من از پس پرده و پوشش خود با افسوس شیون کن. ابوفراس زیور جوانان بود که از جوانی بهره‌ای نیافت» (همان، ۲۳).

۸- اخوانیات

ابوفراس ایبات پراکنده‌ای دارد که به یاران، خویشاوندان و دوستان خود فرستاده است. گاهی به دوستان خود می‌بالد:

و اذا وجدت مع الصديق شكوته سرّاً اليه و في المحافل اشكر

(دیوان، ۱۹۹۱: ۱۵۹)

«چون با دوستی کدورتی حاصل کنم، در نهان از او شکایت و در محافل او را سپاس می‌گویم.»

او در قصیده‌ای که برای خویشاوندش ابوالعشایر فرستاده، چنین می‌گوید:

لذيد الكرى حسنى اراك محرم! و نار الاسى ، بين الحشا، تتضرم!

«تا آنگاه که چشمم به دیدار تو روشن شود، خواب خوش بر من حرام باد و آتش اندوه در دلم شعله‌ور باد.»

مسعود سعد هم مکاتباتی با دوستانش داشته است؛ برای نمونه، به ابوالفرج رونی می‌نویسد:

ای خواجه بو الفرج نکنی یاد من تا شاد گردد این دل ناشاد من
دانی که هست بنده آزاد تو هر کس که هست بنده و آزاد من
نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۰۷)

یا برای غرابی شاعر فرستاده است:

ای غرابی غریب نظمی تو آن غرابی که اهل دام نه‌ای
گر تمامی آدمی به فناست تو بدین نکته ناتمام نه‌ای

(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۱۱)

۹- مخاطبان اصلی دو شاعر

ابوفراس در رومیات و سایر اشعارش بیشتر سیف‌الدله را مخاطب خود قرار می‌دهد که گاهی لحن او نرم و همراه با مدح و ستایش اوست.

و انت الذى عرفتنى طرق العلا و انت الذى أهديتنى كل مقصد

(دیوان، ۱۹۹۱: ۹۸)

و زمانی دیگر با لحنی تند و عتاب آمیز از او شکایت می کند که چرا مادر
پیرش را که برای درخواست آزادی او به نزد سیف الدوله رفته بود، ناامید می کند:

بأى عذر رددت والهه عليك، دون الورى معولها؟

(دیوان، ۱۹۶۱: ۲۶۴)

«به چه عذری پیر زالی حزین را از در راندی که از میان همه مردم تنها تو
تکیه گاهش بودی.»

مسعود سعد بیشتر از ابوفراس خطاب به امرا و بزرگان سخن می گوید، البته
کمتر با عتاب و شکایت، بلکه با زبانی نرم و مدح؛ البته در خطاب به بعضی از
امیران مثل خواجه بو طاهر لحنش تند می شود:

خواجه طاهر تو طبع من دانی که نه از جنس فلان و بهمانم
گر کریمی مرا به جان بخرد تو چنان دان که من بس ارزانم

(دیوان، ۱۳۷۴: ۲۸۵)

ابوفراس بیشتر خانواده و خویشاوندان و قبیله اش را مخاطب قرار می دهد؛ مثلاً
در قصیده ای مادر خود را تسلی می دهد و به الطاف خفیه الهی امیدوار می سازد:

یا أمّتا! لا تحزنی و ثقی بفضل الله فيه!
یا امّتا! لا تیأسی لله ألطافٌ خفیه!...

(دیوان، ۱۹۶۱: ۳۰۰)

«ای مادر، اندوهگین مباش، درباره من به خدا واثق شو؛ ای مادر، نومید مشو،
خداوند را الطافی است پنهانی.»

اما مسعود سعد بر خلاف ابوفراس که مادر و فرزندانش را مخاطب قرار
می دهد، به صورت حکایت و روایت از آنها سخن می گوید و این احتمالاً به این
علت است که او مدت زیادی را در زندان گذرانده و از آن ها چندان خبری
نداشته است. او گاهی از دوری فرزند و مادر خود نالیده است:

اگر به کودکی امید دارم از فرزند چگونه باشدم امید پسر از مادر

رهی پسر را اینجا به تو سپرده امروز که دی رهی را آنجا به تو سپرد پدر
(دیوان، ۱۳۷۴: ۱۷۶)

ابوفراس در قصیده‌ای در همدلی با کبوتر می‌گوید:
أقول و قد ناحت بقربی حمامة: آیا جارتا، هل تسخرین بحالی؟...
أیا جارتا، ما انصف الدهر بیننا تعالی أقاسمک الهموم، تعالی
(دیوان، ۱۹۹۱: ۲۸۲)

«به کبوتری که نزدیکم نشست و نوحه سرایی می‌کند، می‌گویم: ای همسایه من! آیا از حال من باخبری؟
ای همسایه من! روزگار چه به انصاف میان ما حکم کرد، بیا تا غم‌هایمان را با یکدیگر تقسیم کنیم، بیا.»

مسعود سعد هم گاهی خطاب به روزن زندان می‌گوید:
ای دلارای روزن زندان دیدگان را نعیم جاویدی
بی محاق و کسوف بادی ز آنک شب مرا ماه و روز خورشیدی
به امید تو زنده‌ام گرنه مر مرا کشته بود نومیدی
(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۱۶)

مسعود سعد گاهی فلک را مورد خطاب و سرزنش قرار می‌دهد:
ای فلک ار جای فرشته شدی چند از این عادت اهریمنی
هر چه خوری از نفس من خوری آنچه زنی بر جگر من زنی
(دیوان، ۱۳۷۴: ۵۱۲)

۱۰- نتیجه‌گیری

با بررسی مباحث مطرح شده می‌توان به این نتیجه رسید که تألمات روحی و جسمی ناشی از وضعیّت سخت زندان، مضامین شعری دو شاعر را بسیار به هم نزدیک کرده است که اگر چه این مضامین به اشکال متفاوتی در شعر آنان به نمایش درآمده است، اما ریشه این تفاوت را باید در شرایط، محیط و روحيات دو شاعر جستجو کرد. ابوفراس امیری بوده است که از کودکی در دربار غرق در ناز و نعمت و با خدم و حشم فراوان زیسته است. پس طبیعی است که از خواری

مدح دوری کند. او خود امیری بوده است که او را مدح می‌کردند. در ضمن، دوران اسارت او هفت سال بوده است و تا حدودی به نسبت اسارت‌های نوزده ساله و بسیار سخت مسعودسعد در آسایش بیشتری بوده است. بنابراین، ابوفراس به جای مدح به فخر می‌پردازد و در شرایط سخت زندان آزادگی و بزرگ‌منشی خود را حفظ می‌کند. به گونه‌ای که شاعری آزاده و اجتماعی به حساب می‌آید. اما مسعودسعد از ابتدا در دربار جزو ندیمان بوده است. با وجود ثروت و مقام باز نسبت به امیران و سلاطین غزنوی در مرتبه بسیار پایین‌تری بوده است و در عصری می‌زیسته است که بیشتر شاعران به مدیحه پردازی مشغول بوده‌اند و از طرفی، شرایط سخت زندان، فقر، بدهکاری، دوری از عزیزان او را وادار کرده است که برای رهایی خود مدح امیران را بگوید. هر چند که او اشعاری دارد که در آن از اندیشه‌های بلند انسانی سخن می‌گوید و این نشان دهنده آزادگی اوست که خود او به زندان افتادنش را نتیجه همین آزادگی می‌داند. حتی برخی معتقدند که سبب گرفتاری او اشعار انتقادی اش است.

ابوفراس و مسعودسعد در زمینه شکایت بسیار به هم نزدیک هستند. هر دو توصیفات زیبایی دارند. حالات خود را در زندان بسیار ملموس و واقعی توصیف کرده‌اند. آن‌ها مکاتبات و اخوانیاتی دارند که در نوع خود زیبا و دلنشین هستند و نیز مرثیه‌های سوزناکی دارند و سخن آخر اینکه این دو شاعر شهرت و محبوبیتشان را در سایه زندان‌نامه‌های پرسوزشان به دست آورده‌اند.

کتابنامه

۱. الحمّدانی، ابوفراس. (۱۹۹۱م). **المدیوان**، شرح خلیل الدویهی. بیروت: دارالکتاب العربی.
۲. الحمّدانی، ابوفراس، **المدیوان ابی فراس**، به روایت ابی عبداللّه الحسین بن خالویه. بیروت: دار صادر بیروت.
۳. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). **با کاروان حله**. تهران: انتشارات علمی.

۴. حناالفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عرب، ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: انتشارات توس.
۵. طیبیان، سید حمید. (۱۳۲۱). گزیده متون نظم ازمجانی الحدیثه (دوره عباسی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۶. کریمی، غلامعلی. (۱۳۵۵). مسعود سعد و ابوفراس حمدانی. معارف اسلامی، (۱۳۵۵). ۲۴، ص ۱۱-۱۳۸.
۷. لسان، حسین، (۱۳۷۶). گزیده اشعار مسعود سعد. تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
۸. موتمن، زین العابدین. (۱۳۴۶). شعر و ادب فارسی. تهران: چاپ تهران و مطبوعاتی افشاری.
۹. مروّه، محمدرضا. (۱۹۹۰). ابوفراس الحمدانی الشاعر الأمیر. بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۰. مرادی، محمدهادی؛ حسونند، صحبت‌الله (۱۳۸۱). رومیات ابی‌فراس و حبسیات مسعود سعد سلمان در اسسه مقارنه. التراث الأدبی، (۱۳۸۱). ۱، ص ۸۷-۱۱۰.
۱۱. محجوب، محمد جعفر. (۱۳۴۵). سبک خراسانی در شعر فارسی. تهران: دانشگاه تربیت معلم.
۱۲. معلوف، لويس. (۱۳۸۴). المنجد، ترجمه محمد بندر ریگی. تهران: انتشارات ایران.
۱۳. مسعود، جیران. (۱۳۷۶). الرائد، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
۱۴. نوریان، مهدی، (۱۳۷۵). از کوهسار بی فریاد. تهران: نشر جامی.
۱۵. سعد سلمان، مسعود، (۱۳۷۴). دیوان، تصحیح رشید یاسمی. تهران: نگاه.
۱۶. سعد سلمان، مسعود. (۱۳۶۴). دیوان، تصحیح دکتر مهدی نوریان. اصفهان: انتشارات کمال.

۱۷. عوفی، محمد. (۱۳۳۵). *لباب الالباب*، به کوشش سعید نفیسی. تهران: ابن سینا.
۱۸. عروضی سمرقندی، نظامی. (۱۳۸۰). *چهارمقاله*، تصحیح علامه محمد قزوینی. تهران: جامی.
۱۹. فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۵۰). *سخن و سخنوران*. تهران: انتشارات خوارزمی.
۲۰. فرشیدورد، خسرو. (۱۳۷۸). *درباره ادبیات و نقد ادبی*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۱. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۵۶). *تاریخ ادبیات در ایران*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۲. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۸). *سبک شناسی شعر*. تهران: انتشارات فردوس.
۲۳. ظفری، ولی‌الله. (۱۳۷۵). *حبسیه در ادب فارسی از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه*. تهران: انتشارات امیرکبیر.